

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید





## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست چهل و نهم





خانم سرور



گفته او را من زبان و چشم تو  
 من حواس و من رضا و خشم تو  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

خداوند به انسان گفته است که من هم زبان تو می شوم و از طریق تو سخن می گویم، هم چشم تو می شوم تا تو با دید عدم به جهان نگاه کنی. همچنین من حواس، رضا و خشم تو می شوم، خشمی که از روی هیجانات من ذهنی بر نمی خیزد، بلکه از جنس عشق و قدرت عمل است و موجب تغییر جهان می گردد.

رَوُ که بی یَسْمَع و بی یُبَصِّر تُو  
 سر تُو، چه جای صاحب سر تُو  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

بی یَسْمَع و بی یُبَصِّر: به وسیله من می شنود و به وسیله من می بیند.  
 [مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می گوید:] برو فضا را باز کن و نگران نباش، چراکه با گوش من می شنوی و با چشم من می بینی. سر من تو هستی، دیگر صاحب سر یعنی من ذهنی نیستی.

چون شدی من کان لله از و له  
من تو را باشم که کان الله له

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹

وله: حیرت

پس اگر در این لحظه از روی حیرت، اشتیاق و عشق فضا را گشودی، از جنس من شدی و به آن چه که ذهنت  
نشان می دهد توجه نکردی، برای من می شوی و من نیز برای تو می شوم.

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»



هین مگش هر مشتری را تو به دست  
عشق بازی با دو معشوقه بد است

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵

هشیار باش که دنبال هر مشتری ذهنی نباشی زیرا عشق بازی با دو معشوقه کار بدی است. تو نمی توانی یک لحظه عاشق خداوند باشی و لحظه بعد عاشق من ذهنی. عشق بازی با جهان و توجه به آن چیزی که ذهن نشان می دهد ممنوع است، پس هرگز اجازه نده من ذهنی انگیزه حرکت تو شود و موجب شادی یا غم تو گردد.

به مثال آفتابی نروى مگر که تنها  
به مثال ماه شب‌رو، چشم و حشر نداری

—مولوى، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

ای انسان، تو همچون آفتابی هستی که تنها پیش می‌روی. مثل ماه نیستی که در شب با ستارگانی که همچون چشم و حشر او را دربر گرفته‌اند پیش می‌رود. [به عبارت دیگر انسان در من ذهنی نسبت به کسانی که با آنها همانیده شده وابستگی‌های خیلی زیادی دارد به طوری که می‌خواهد آنها را نیز با خود ببرد در حالی که باید همچون آفتاب تنها پیش رود، چه هنگام خروج از ذهن و چه زمانی که با خداوند یکی شده و آفتاب از درونش طلوع می‌کند.]

اوصافت ای کس کم چو تو، پایان ندارد همچو تو  
چند آب و روغن می کنم ای آب من روغن شده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱

خداوندا، اوصاف تو حد و حدود و پایانی ندارد، بنابراین من تا صفر شدن من ذهنی پیش رفته و به بی نهایت تو  
زنده خواهم شد. چقدر می خواهم آب و روغن کنم؟ یعنی یک لحظه با فضاگشایی کمی به تو زنده می شوم و  
لحظه بعد با رفتن به ذهن آن را از بین می برم. زین پس آب را کم می کنم تا تبدیل به روغن شود. [آب، نماد  
هشیاری جسمی و روغن نماد هشیاری حضور است.]



تو هم ای عاشق چو جرمت گشت فاش  
آب و روغن ترک کن، اشکسته باش

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶

ای عاشق تو هم زمانی که جرمت آشکار شد و متوجه شدی اشتباه کردی، با کوچک شدن نسبت به ناموس بدلی و عدم مقاومت تسلیم شو و دیگر با ننگه داشتن من ذهنی، پریدن از فکری به فکر دیگر و واکنش در برابر اتفاقات، آب و روغن قاطی نکن. [کافی ست ساکت باشی و از فکری به فکر دیگر نپری تا روغن هشیاری حضور، خود را از آب ذهن جدا کند.]

«بازگردانیدن سلیمان علیه السلام رسولان بلقیس را به آن هدیه‌ها که آورده بودند سوی بلقیس و دعوت کردن بلقیس را به ایمان و ترک آفتاب پرستی.»

باز گردید ای رسولان خجل  
 زر شما را، دل به من آرید، دل  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۴

حضرت سلیمان به فرستادگان بلقیس که هدیه‌هایی از طلا به همراه داشتند گفت: ای فرستادگان بلقیس که با دیدن انبوه نعمت و طلا و جواهر در این جا از هدایای ناچیز خود خجالت‌زده شده‌اید، من به طلاهای شما نیازی ندارم، آن‌ها را برای خود نگه دارید. برای من دلی پاک و عاری از همانیدگی بیاورید. [این تمثیل مربوط به ما انسان‌هاست که با داشتن من‌ذهنی تمام عمر خود را در پی زیاد کردن همانیدگی‌ها هستیم و با چیزهای این جهانی طلب زنده شدن به خدا را داریم. اما وقتی شکوه و جلال خداوند قادر را می‌بینیم خجالت‌زده می‌شویم. آن‌جاست که خداوند می‌گوید هیچ کدام از این همانیدگی‌ها برای من ارزشی ندارد. تنها متاع با ارزش برای من دل خالی شده از همانیدگی‌هاست. پس برایم دل پاک بیاورید.]

«ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ» «اکنون به نزدشان بازگرد. سپاهی بر سرشان می‌کشیم که هرگز طاقت آن را نداشته باشند و به خواری و خفت از آن‌جا بیرونشان می‌کنیم.» (قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۳۷)



این زر من بر سر آن زر نهید  
 کوری تن، فرج آستر را دهید  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۵

این طلاهای مرا نیز به طلاهای خود اضافه کنید و آنها را به کوری چشمِ ظاهربین ذهن که قادر به دیدن حقایق نیست، به شرمگاهِ چهارپایان ببندید.

فرج آستر لایق حلقه زر است  
 زر عاشق، روی زرد اصفر است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۶

زیرا این طلاها و همانیدگی‌ها هیچ ارزشی ندارد و لایق جایگاه پست است. اما صورت شفاف و نورانی انسان عاشق که دلش را همواره با فضاگشایی و مهم ندانستن آن چه ذهن نشان می‌دهد، عاری از همانیدگی‌ها نگه داشته، طلای نابی است که نزد خداوند با ارزش است.

که نظرگاه خداوند است آن  
 کز نظرانداز خورشید است کان  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۷

از آن جا که تابش خورشید و فعل و انفعالات زمین موجب پیدایش معدن طلا می شود، صورت انسان عاشق هم از وقتی که همانیدگی ها را از دل خارج کرده، نظرگاه خداوند شده و نورانی می شود.

کو نظرگاه شعاع آفتاب؟  
 کو نظرگاه خداوند لباب؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۸

خداوند لباب: صاحب حقایق و عقول  
 اما نظرگاه و محل تابش خورشید کجا و دلی که از تابش نور خداوند صاحب حقیقت روشن شده و از دیدن بر حسب من ذهنی رهایی یافته کجا؟ [شما هم ببینید آیا دلتان را محل تجمع همانیدگی ها قرار داده اید یا با عدم کردن مرکز و خالی کردن از همانیدگی ها دلتان را محل تابش نور الهی ساخته اید.]



از گرفت من ز جان اسپر کنید  
گرچه اکنون هم گرفتار منید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۹

پس آن چیزی را که این لحظه به صورت انرژی زنده زندگی از من می‌گیرید به جای سرمایه‌گذاری در ذهن، با  
فضاگشایی به سپری تبدیل کنید تا هشیارانه به اصل خود زنده شده [و نظرگاه خداوند واقع شوید]، هرچند  
اکنون هم گرفتار و در چنگ من هستید و جز تسلیم چاره‌ای ندارید.

مرغ فتنه دانه، بر بام است او  
پر گشاده بسته دام است او

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۰

به طور مثال مرغی که بر بام نشسته و مفتون دانه‌ای شده که درون دام است، هرچند هنوز پر و بال و قدرت پرواز دارد، ولی ممکن است حرص به دست آوردن دانه او را به دام بیندازد. [پس شما نیز این لحظه به چیزی که ذهن نشان می‌دهد نگاه کنید. اگر آن را مهم دانسته و به مرکزتان بیاورید گرفتار خواهید شد، ولی اگر هنوز آن را به صورت همانیدگی به مرکزتان راه نداده‌اید می‌توانید فضاگشایی را سپر جان خود ساخته و به جای این که در دام دنیا و من‌ذهنی گرفتار شوید، به دام خداوند افتاده و هشیارانه بدون ایجاد درد به او زنده شوید.]



چون به دانه داد او دل را به جان  
 ناگرفته مر ورا بگرفته دان  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۱

پس همین که مرغ تمام توجه خود را به دانه متمرکز کرد، یعنی آن را به مرکزش آورد و با آن همانیده شد، هرچند هنوز در دام نیفتاده ولی تو او را اسیر در دام بدان.

آن نظرها که به دانه می کند  
 آن گره دان کو به پا برمی زند  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۲

هر نگاهی که پرنده از روی طمع و با دید من ذهنی به دانه می اندازد، آن را مانند گره‌ای بدان که به پای خود می بندد. یعنی با آوردن اجسام به مرکزش خود را گرفتار همانیدگی‌ها می سازد و در بند آن اسیر می شود.

دانه گوید: گر تو می دزدی نظر  
من همی دزدم ز تو صبر و مَقَر  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۳

مَقَر: جایگاه  
دانه به پرنده می گوید: هرچند تو نگاهت را می دزدی و ظاهراً به من توجه نمی کنی، اما من صبر و قرار را از تو  
می دزدم و باعث می شوم تا در دام بیفتی.

چون کشیدت آن نظر اندر پی ام  
پس بدانی کز تو من غافل نی ام  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۴

وقتی آن نگاه از روی طمع تو را به سوی من کشید، پس دانستی که من از تو غافل نیستم و به مرکزت راه  
خواهم یافت.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سرور



خانم مرضیه





«قصه عطاری که سنگ ترازوی او گل سرشوی بود، و دزدیدن مشتری گل خوار از آن گل هنگام سنجیدن شکر، دزدیده و پنهان»

پیش عطاری یکی گل خوار رفت  
تا خرد ابلوج قند خاص زفت

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۵

ابلوج: قند سفید، شکر سفید  
شخصی که به بیماری گل خواری دچار بود، نزد عطاری رفت تا کله قند سفید بخرد. [عطار در این جا نماد خداوند است و گل خوار نماد شخصی که در من ذهنی همانیدگی های بسیار دارد و می خواهد در این لحظه به بی نهایت خداوند زنده شود و شادی و شیرینی حضور را بچشد.]

«پس بر عطار طرار دودل  
موضع سنگ ترازو بود گل

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۶

طرار: دزد

از طرفی سنگ ترازوی آن عطار زیرک و هشیار از جنس گل بود. [در واقع سنگ نماد آن چیزی است که این لحظه ذهن به صورت همانیدگی نشان می دهد. از آن جا که اکثر مردم به بیماری گل خواری مبتلا هستند، پس می خواهند از همانیدگی ها و هر آن چه ذهن نشان می دهد بهره مند شوند.]



گفت: گل سنگ ترازوی من است  
گر تو را میلِ شکر بخردن است

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۷

عطار گفت: اگر میل شکر خریدن داری بدان که سنگ ترازوی من از جنس گل است. [به عبارت دیگر خداوند دو کفه ترازوی این لحظه را یکی با شیرینی عشق و شادی و دیگری را با گل همانیدگی پر می کند. اگر مشتری عشق و شادی هستی پس نباید به همانیدگی ها بچسبی و از آن بخوری، زیرا هرچه سنگ ترازو کمتر شود تو نیز بهره کمتری از شیرینی عشق خواهی داشت.]

گفت: هستم در مهمی قندجو  
سنگ میزان هرچه خواهی باش گو

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۸

آن شخص گفت: من به شدت در طلب قند هستم و به آن نیاز دارم. سنگ ترازویت هرچه می خواهد باشد، مهم نیست. [ما نیز به خداوند می گوییم در جست و جوی حضور و در طلب زنده شدن به بی نهایت تو هستیم و همانیدگی ها برایمان ارزشی ندارد.]



گفت با خود: پیش آن که گل خور است  
سنگ چه بود؟ گل نکوتر از زر است  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۹

اما آن شخص با خود گفت: برای کسی که به خوردن گل همانیدگی‌ها عادت دارد، سنگ چه ارزشی دارد؟ بلکه ارزش آن چه ذهن نشان می‌دهد از طلا نیز بیشتر است.

همچو آن دلاله که گفت ای پسر  
نوعروسی یافتم بس خوب‌فر  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۰

دلاله: زنی که زنان دیگر را از راه بدر کند. در این جا به معنی واسطه و معرف است.  
اکنون حال من مانند آن واسطه و دلال ازدواج است که گفت ای پسر برایت عروسی بسیار زیبارو پیدا کرده‌ام.

سخت زیبا، لیک هم یک چیز هست  
کآن ستیره دخترِ حلواگر است  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۱

ستیره: مستور، زنی که پوشیده و پاکدامن  
معرف گفت: علاوه بر این که آن دختر پاکدامن بسیار زیباست، بلکه دخترِ حلوافروش نیز هست.

گفت: بهتر، این چنین خود گر بود  
دختر او چرب و شیرین تر بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۲

جوان پیش خود گفت: بهتر از این چه می تواند باشد. اگر چنین است پس هم با دختری زیبا ازدواج می کنم و هم از حلوا می خورم. [ما نیز نزد خدا همین را می گوییم: «هم شکر می خرم و هم از گلِ همانیدگی ها می خورم.»]



گر نداری سنگ و سنگت از گل است  
این به و به، گل مرا میوه دل است

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۳

[در ادامه شخص گل خوار به عطار می گوید:] اگر سنگ نداری و سنگ ترازویت از گل است، این بسیار نیکوست. زیرا گل مانند میوه دل من است و آن را بسیار دوست دارم. [این وصف حال ماست که نه تنها من ذهنی داریم، بلکه میوه‌هایی از جنس درد و رنج را در مرکز خود قرار داده و درعین حال که از خدا شکر می‌خواهیم، به جای فضاگشایی از میوه همانیدگی هم می‌خوریم.]

اندر آن کفه ترازو زاعتداد  
 او به جای سنگ، آن گل را نهاد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۴

اعتداد: به شمار آوردن، به حساب آوردن، در این جا یعنی وزن کردن  
 بنابراین عطار برای وزن کردن قند به جای سنگ، گل را در ترازو قرار داد. [خداوند نیز اتفاق این لحظه را به ما  
 نشان می دهد تا ببیند آیا با فضاگشایی لایق دریافت شیرینی حضور می شویم یا نه، به آن چه ذهن نشان می دهد  
 توجه کرده و آن را در مرکزمان قرار می دهیم؟]

پس برای کفه دیگر به دست  
 هم به قدر آن شکر را می شکست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۵

عطار بعد از قرار دادن گل در کفه ترازو برای کفه مقابل شروع به شکستن قند کرد.



چون نبودش تیشه‌یی، او دیر ماند  
 مشتری را منتظر آنجا نشاند  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۶

اما چون برای شکستن قند تیشه نداشت مدتی مشتری را منتظر گذاشت. [ما نیز برای این که از شادی و شیرینی حضور بهره‌مند شویم باید صبر کنیم و نباید جذب گلِ همانیدگی‌ها شده و آن را به مرکزمان بیاوریم.]

رویش آن سو بود، گل خور ناشکفت  
 گل ازو پوشیده، دزدیدن گرفت  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۷

ناشکفت: بی صبرانه  
 درحالی که عطار رویش آن سو بود، گل خوار از روی بی صبری شروع به دزدیدن گل کرد. [همچنان که ما نیز در برابر اتفاق این لحظه فضا را باز نکرده و متوجه سوی‌ها و اتفاقات می‌شویم، در نتیجه جذب همانیدگی‌ها شده و صبرمان را از دست می‌دهیم.]

ترس ترسان که نباید ناگهان  
چشم او بر من فتد از امتحان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۸

گل خوار که مشغول دزدیدن گل از ترازو بود، ترس این را داشت که نکند عطار از روی امتحان مرا نگاه کند و بفهمد که دزد هستم. [همان طور که ما وقتی به همانیدگی‌ها چسبیده‌ایم و در برابر آن چه ذهن نشان می‌دهد فضاگشایی نمی‌کنیم، ترس این را داریم که آیا خدا حواسش به ما هست؟]

دید عطار آن و خود مشغول کرد  
که فزون تر دزد، هین ای روی زرد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۹

عطار او را دید ولی خود را مشغول ساخت و به روی خود نیاورد، اما در دل می گفت: ای گل خوار که از فرط خوردن گل چهره ات زرد و پژمرده شده، از این گل بیشتر بدزد. [خداوند هم ما را می بیند که چه طور به کام گرفتن از همانیدگی ها مشغولیم، اما وانمود می کند که چیزی ندیده و ما را رها می کند تا بیشتر بخوریم. همه این ها به این دلیل است که ما هنوز آماده فضاگشایی و دست کشیدن از این گل نیستیم. ما نفهمیده ایم که آن چه ذهن در این لحظه نشان می دهد مهم تر از فضاگشایی نیست.]



پس هماره روی معشوقه نگر  
این به دستِ توست، بشنو ای پدر!

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس همواره با عدم کردن مرکز و فضاگشایی به روی ساقی زندگی یا خداوند نگاه کن. و ای انسان بدان این کار فقط و فقط به دست تو انجام می شود که با قدرت انتخاب در این لحظه فضا را بگشایی یا با مقاومت و قضاوت، با اتفاق ستیزه کنی و فضا را ببندی.

گر بدزدی، وز گل من می بری  
رو که هم از پهلوی خود می خوری

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۰

اگرچه ظاهراً گل من را می دزدی و می خوری، اما درواقع مثل این است که از پهلوی خودت گوشت بریده و می خوری، یعنی با این کار فقط به خودت ضرر می زنی. [به عبارتی ما زندگی این لحظه را که خداوند به ما می دهد، به جای زندگی کردن، در ذهن سرمایه گذاری کرده و تبدیل به درد یا مسئله می کنیم، به امید این که چیزهایی که ذهن نشان می دهد به ما زندگی خواهند داد، درحالی که آن ها گذرا و ازبین رفتنی هستند و ما باید هر لحظه زندگی را به صورت پر زندگی کنیم.]

تو همی ترسی ز من، لیک از خری  
من، همی ترسم که تو کمتر خوری

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۱

ای گل خوار، تو از من می ترسی، ولی بدان که این ترس به علت خری و نادانی تو است چون از من چیزی کم نمی شود، اما من از این می ترسم که تو کمتر گل بخوری. [شاید برای شما این سؤال پیش بیاید که مگر خداوند نمی خواهد به ما شکر بدهد؟ بله! خداوند می خواهد به ما شکر بدهد، ولی این به شرطی است که ما براساس تامل خودمان بفهمیم چه کسی هستیم، بفهمیم که از جنس «الست» هستیم، نه از جنس این جهان و همانیدگی ها که ذهن به ما نشان می دهد. همچنین باید بفهمیم همانیدگی چیست، و بدانیم که مرکز ما با همانیدگی ها اشغال شده است، و این تشخیص و آمادگی را به معرض نمایش بگذاریم تا خداوند به ما شکر یا شادی بی سبب بدهد و با حالت استهزا به ما نگوید ای بنده نادانم می ترسم کمتر از گل همانیدگی ها بخوری و از بازار دنیا عقب بمانی.]



گرچه مشغولم، چنان احمق نی‌ام  
که شکر افزون کشی تو از نی‌ام

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۲

اگرچه ظاهراً من مشغول هستم، اما آن‌گونه هم که خیال می‌کنی احمق نیستیم که تو بدون آمادگی و درحالی که هنوز من ذهنی داری، بتوانی از نی من، شکر بکشی. [به‌بیانی ما باید با حاضر بودن در لحظه و عدم توجه به آن‌چه که ذهن نشان می‌دهد، آمادگی دریافت شادی بی‌سبب زندگی را داشته باشیم.]

چون بینی مر شکر را زآزمود  
پس بدانی احمق و غافل که بود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۳

وقتی که شکر را وزن کنی و بینی که چقدر شکر خریدی، پس خواهی فهمید که احمق و غافل چه کسی بود، من بودم یا تو؟ [ما نیز در شصت هفتاد سالگی، شکری که از خداوند گرفتیم را وزن می کنیم، می بینیم که هیچ چیز نگرفتیم، پس می دانیم احمق و غافل ما بودیم که می توانستیم از ده دوازده سالگی به بعد، از خداوند شکر، شادی و خلاقیت بگیریم تا زندگی مان این همه درد و گرفتاری نداشته باشد. یعنی هر لحظه که خداوند خواست به اندازه اتفاق این لحظه که سنگ ترازوی خداوند است به ما شکر بدهد ما به جای توجه کردن به شکر یا فضای گشوده شده، جذب آن اتفاق شدیم و در نتیجه از شکر زندگی محروم ماندیم.]

مرغ زآن دانه نظر خوش می کند  
دانه هم از دور راهش می زند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۴

[در این بیت مولانا بازمی گردد به مثال پرنده‌ای که مفتون دانه شده بود.] پرنده با لذت و دل‌بستگی به آن دانه نگاه می کند، دانه نیز از دور پرنده را فریب می دهد و راه او را می زند، یعنی به مرکز او می آید. [به بیانی ما به عنوان پرنده هشیاری هر لحظه جذب دانه یا چیزی که ذهن نشان می دهد شده و با آن همانیده می شویم و به این ترتیب در دام آن گرفتار می گردیم.]



گر ز نای چشم حَظّی می بَری  
نه کباب از پهلوی خود می خوری؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۵

ای انسان، اگر از راه چشم حسی یا با دید من ذهنی، لذتی می ببری، مگر نه این است که از گوشت پهلوی خود کباب می خوری؟ یعنی مگر نه این است که به خود حقیقی خویش ضرر می زنی؟ [پس شادی‌ها و خوشی‌های ما در من ذهنی، معادل این است که هرچه ذهن این لحظه نشان می دهد جدی گرفته شده و به مرکزمان راه یافته است، بنابراین ما زندگی مان را با سرمایه گذاری کردن در همانیدگی‌ها که در نهایت تبدیل به درد و مسئله خواهد شد، تلف می کنیم. همچنین باید بدانیم که با عقل من ذهنی نمی توانیم این خراب کاری را جبران کنیم، بلکه تنها راه رهایی از همانیدگی‌ها، فضاگشایی در اطراف اتفاق و وضعیت‌های این لحظه است.]

این نظر از دور چون تیر است و سم  
 عشقت افزون می شود، صبر تو کم  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۶

این نگاهی که این لحظه به آن چیزی که ذهن نشان می دهد می کنی و از آن خوش می شوی، مانند تیر زهرآلودی است که از راه دور پرتاب می شود، بنابراین مسموم است و عاقبتی زیان بار دارد. و هرچند آن نگاه، عشق تو را نسبت به آن چه در مرکز گذاشته و با آن همانیده شده ای، افزایش می دهد، اما صبر تو را کم می کند.

مال دنیا، دام مرغان ضعیف  
 مُلک عُقبی، دام مرغان شریف  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۷

مال دنیا و آن چیزی که ذهن نشان می دهد دام مرغان ضعیف یا کسانی است که این لحظه مقاومت کرده و با آن چیز همانیده می شوند و مُلک عُقبی یا فضای گشوده شده، دام مرغان شریف و بزرگی همچون مولانا و انسانهای فضاگشا است.



تا بدین مُلکی که او دامی است ژرف  
در شکار آرند مرغان شگرف  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۸

تا با این مُلک یا فضای گشوده‌شده، که دام بسیار عمیق و وسیعی است، مرغان شگفت‌انگیزی همچون مولانا، حافظ و انسان‌های فضاگشا را به دام بیاورند و نگذارند گرفتار دام‌های دنیوی شوند.

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد  
وآنکه از خود بی ز خود چیزی بدزد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

ای انسان، با جدی نگرفتن اتفاق این لحظه و فضاگشایی، خودت را به دام پاداش الهی یا همان فضای گشوده شده درونت تسلیم کن، سپس درحالی که ناظر ذهنت هستی و عقل من‌ذهنی‌ات خاموش شده‌است، از خودت یک همانیدگی را بدزد، یعنی یک همانیدگی را شناسایی کن و عمیقاً درک کن که همانیدگی‌ها زندگی ندارند تا در این صورت هشیاری‌ات که در آن به تله افتاده‌است، آزاد گردد.



من سلیمان می نخواهم مُلکتان  
بلکه من برهانم از هر هُلکتان

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۹

هُلک: هلاکی

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] من سلیمان یا خدا هستم که مُلک و همانیدگی های شما را نمی خواهم، بلکه می خواهم با آزاد کردن هشیاری تان از همانیدگی ها، شما را از مرگ و هلاکت روحی نجات دهم.

کین زمان هستید خود مملوک مُلک  
مالکِ مُلک آنکه بجہید او ز ہلک

-مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۶۵۰

این لحظه شما در تصرف آن چیزی هستید کہ بہ عنوان همانیدگی بہ مرکزتان راہ دادہاید، یعنی با ہرچہ کہ همانیدہ شدہاید، درواقع آن صاحب شما شدہ و بر شما تسلط پیدا کردہ است، نہ شما صاحب آن. درحالی کہ مالک حقیقی کسی است کہ در اثر واہمانش، یعنی توجہ نکردن بہ آن چہ کہ ذہن نشان می دہد، از بندِ همانیدگی ہا رہا شدہ و از ہلاکت نجات یافتہ باشد.

بازگونه، ای اسیرِ این جهان  
نامِ خود کردی امیرِ این جهان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۱

بازگونه: واژگونه

[مولانا خطاب به کسی که مرکز همانیده دارد می گوید:] ای اسیرِ دنیا، تو با عقل من ذهنی برعکس فکر کرده و نام خود را امیرِ این جهان گذاشته‌ای. یعنی درحالی که اسیر دام همانیدگی‌ها هستی، فکر می‌کنی صاحبِ آن‌ها و امیر و فرمانروای جهان هستی.



عاشقان از درد زان نالیده‌اند  
که نظر ناجایگه مالیده‌اند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹

[به بیان مولانا همهٔ انسان‌ها بالقوه عاشق هستند، بنابراین می‌گویند:] عاشقان به این علت از درد نالیده‌اند که دید نظر که هشیاری خدایی است را در ناجایگه که نماد فضای ذهن است، سرمایه‌گذاری کرده‌اند و چشمشان را به غیر یعنی همانیدگی‌ها و اجسام دوخته‌اند و آن‌ها را در مرکزشان گذاشته‌اند

ای تو بندهٔ این جهان، محبوس جان  
چند گویی خویش را خواجهٔ جهان؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۲

ای کسی که بندهٔ این جهان هستی و جانت اسیر همانیدگی‌های این جهان است، تا کی می‌خواهی خودت را آقای جهان بدانی؟ [بنابراین با توجه به ابیات مولانا، شما باید بدانید که بندهٔ این جهان هستید یا امیر این جهان؟ اگر همانیدگی در مرکزتان هست، با چشمِ ذهن مهتر و خواجهٔ این جهانید، ولی در نظر خداوند اسیر این جهان هستید، برای این که با هرچه که ذهن نشان می‌دهد همانیده می‌شوید و آن چیز به مرکزتان می‌آید، درحالی که خواجهٔ این جهان کسی است که مرکزش عدم یعنی خالی از همانیدگی‌ها باشد.]

با تشکر:  
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها  
گوینده: مرضیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید